

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در تتمه بحث جلسه قبل صحبت به اینجا رسید که در اخذ مفهوم جوهریت از ماده و صورت اشکال است و اشکال هم به این کیفیت تقریر شد که جوهر از اجناس عالیه است چون هر حقیقت نوعیه‌ای متشکل از جنس و فصل است و خود آن جنس و فصل هم یک حقیقت نوعیه است که به آن جنس قریب یا جنس بعید گفته می‌شود و آنها هم جوهر هستند و خود آن جوهر هم داخل در تحت جوهر دیگری است تا به جوهر الجواهر می‌رسد و آنجا دیگر جنسیت، جنسیت محضه است.

محل اشکال بودن نظریه اخذ جنس از ماده

آنچه را که در منطق فرمودند که جنس از ماده اخذ می‌شود تا اینکه به جوهر عالی تصاعد پیدا می‌کند، این مسئله مورد نقاش واقع می‌شود زیرا نه تنها خود جنس برای حقیقت نوعیه بلکه صورت هم یک نحوه جوهر دارد و یک حقیقت مرکب از

جنس و فصل است گرچه جنس و فصل او عقلی است و خود آن جنسیت هم دارای حقیقت جوهریه است. به عبارت دیگر مسئله ماده که یک حقیقت مشترک بین انواع است، همین مسئله اشتراک را در صورت می بینیم و صورت هم همین طور است و خود صورت فی حدّ نفسه گرچه مابه الامتیاز آن شیء با شیء دیگر و آن نوع با سایر انواع است که همان حقیقت ذاتیه ناطقیت باشد. خود آن ناطقیت یک حقیقت مشترکی است که بر همه افراد انسان صدق می کند در حالی که آن افراد انسان در عین اشتراکشان در آن حقیقت فصلیه، دارای متمایزات خاص خودشان هستند.

بنابراین شما چطور جنس را از ماده گرفتید و فصل را از صورت قرار دادید در حالی که خود صورت هم دارای جنس و فصل است و این جنسیت در صورت هم هست نه اینکه فقط در ماده باشد؟ لذا ایشان می فرمایند که اخذ جنسیت از ماده اولی از اخذ جنسیت از صورت نیست! علت چیست که اهل منطق و میزان گفته اند که جنسیت را از ماده اخذ می کنیم چون ماده مابه الاشتراک بین همه افراد است

و آن فصلیت را از صورت اخذ می‌کنیم چون صورت دیگر مابه‌الاشتراک بین همهٔ افراد نیست، صورت هر کسی یک حقیقتی است که اختصاص به خود او دارد پس در صورت، این جنسیت لحاظ نمی‌شود درحالی‌که ما همین جنسیت را در صورت هم می‌توانیم تصور کنیم! خود صورت دوباره یک حقیقت مشترک‌ای دارد که آن حقیقت مشترک دوباره مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز دارد؛ مابه‌الاشتراک آن همان ناطقیتی است که بین همهٔ افراد است و مابه‌الامتیاز آن همان صورت خاصه‌ای است که الآن در خود شخص است و قابل تسری نیست.

من‌باب‌مثال صورت شخصیه‌ای که در این حضرت مستطاب عالی فیض‌آثار مناقب‌شعار پیدا است، آن صورت خاصهٔ شما به جناب سرکار عالیجناب حضرت شیخ‌الإسلام و حجة‌الإسلام و المسلمین سرایت و تسری ندارد و همین‌طور صورت فصلیهٔ هر کسی اختصاص به او دارد و هیچ ارتباطی به سمت چپ یا سمت راستی خودش

ندارد. اینکه مسئله را به این کیفیت تقسیم کردند باید ببینیم که این اشکال از کجاست و این داعی برای اخذ جنس از ماده به چه ملاکی برمی‌گردد؟ در حالی که خود صورت هم جنس و فصل دارد و **هَلَمْ جَرّاً!** و این مسئله به همین کیفیت همین طور به جلو می‌رود که هر چیزی که شما یک جنبه اشتراک در او تصور کنید قطعاً یک جنیستی هم باید در او بگنجانید.

صحبتی که در جلسه گذشته راجع به مراتب سه‌گانه‌ای که ما در حقیقت خارجیه تصویر کردیم [بیان] شد، آن مسئله به این مطلبی که در اینجا است خیلی کمک می‌کند گرچه مرحوم آخوند در اینجا به یک نحو دیگری مسئله را بیان می‌کنند ولی به نظر می‌رسد آن تقریری که بنده در جلسه قبل عرض کردم و الآن آن را ادامه می‌دهم خیلی راحت تر قضیه را - تا آنچه را که ایشان بیان کردند - روشن می‌کند گرچه در نتیجه به یک جا می‌رسیم ولی ما تقریباً از دو راه نزدیک به یکدیگر به این نقطه خواهیم رسید.

عرض بنده این بود که هرچه را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم در ترتب مراتبی که برای او صدق

می‌کند، سه مرتبه قائل هستیم که هر کدام از این مراتب نباشد تعین خارجی منتفی است. مرتبه اول مرتبه هیولا است؛ در مرتبه هیولا - اعیان خارجی - اصلاً کاری به آن جنبه جنسیت و نوعیت نداریم، خود شیء خارجی، کتاب، دفتر، قلم، فرش، شجر، حجر، انسان، حیوان و هر چیزی که شما در خارج به او اشاره می‌کنید و در مقابل شماست و جزئی است - نه اینکه کلی است - و هر چیزی که جزئی و مصداق است و به آن اشاره می‌کنید سه حالت باید داشته باشد تا شما بتوانید او را مشاهده و لمس کنید و او را در نظر بیاورید که هر کدام از این سه حالت نباشد طبعاً آن شیء در خارج تحقق پیدا نمی‌کند وجود ندارد.

مسئله اول مسئله ماده المواد و هیولای مبهمه‌ای

است که آن ماده شیء را به وجود آورده است - حالا ما کاری با اتر^۱ و این امواج نداریم - فعلاً این شیء

۱. اتر یا گوهر پنجم: در سده ۱۹ میلادی می‌پنداشتند واسطه گسیل نور محیط با واسطه‌ای به نام اتر گوهر پنجم یا اتر است که فضا را پر می‌کند. امروزه این نظریه که برای انتشار پرتو الکترومغناطیس، وجود محیط اتری لازم است دیگر پذیرفتنی نیست. بر اساس این نظریه، نور آشوب اتر محسوب می‌شد که به موجب آن، اتم‌هایش به طرز خاصی مرتعش شده و

خارجی را در نظر می‌گیریم که خیلی ملموس است و قابل برای ترکیب و لمس کردن و مشاهده کردن است. این شیئی که الآن در خارج مشاهده می‌شود در مرتبه اولاً بلا اول باید یک ماده‌ای داشته باشد که آن ماده، تشکیل‌دهنده همان هویت اوست و هویت او منظور نه آن هویت متعینه خارجی بلکه آن ریشه و سرمایه او مورد نظر است.

برای مثال اگر یک تاجری را در نظر بگیرید که این تاجر فلان مبلغ مال دارد، - وقتی در مسائل اعتباریه توجه کنید - این مالی را که شما برای تاجر در نظر می‌گیرید کدام یک از اموال او است؟ آیا سرمایه مورد نظر شما مالی است که فعلاً در بانک گذاشته است و از حسابش استفاده می‌کند و خرید و فروش می‌کند یا نه آن یک بخشی از سرمایه او است؟ فرض کنید که یک مبلغی در بانک دارد و پولی را که می‌خواهد بدهد در صندوق گذاشته است؛ سابق که بانک نبود صندوق داشتند و در جایی حفظ می‌کردند. فقط به آن مبلغی که به عنوان درهم

و دینار در دادوستد قرار می‌دهد سرمایه گفته نمی‌شود، آن یک بخشی از سرمایه اوست که آن بر او صدق می‌کند، این بخش اول بود.

بخش دوم آن میزان، اعیان خارجی است که این الآن با او سروکار دارد فرض کنید که پارچه فروش است آن مقداری که پارچه دارد، بلور فروش است آن قدری که الآن در مغازه و انبار، بلور، چینی جات، کاسه و بشقاب دارد که به این اموال سرمایه می‌گویند. یک مقداری هم وسایل برای حمل و نقل و ماشین و این چیزها دارد و املاکی هم دارد و من حیث المجموع و روی هم رفته وقتی حساب بشود، به آن سرمایه و مال او می‌گویند. مالی که الآن شما می‌گویید که این چقدر مال دارد طبعاً به آن مقدار درهم و دیناری که در صندوق گذاشته یا به آن پولی که در بانک گذاشته است اطلاق نمی‌شود، من حیث المجموع به آنها مال گفته می‌شود. چه جهت مشترکی بین دینار که اصلاً ارتباطی با چینی، قماش، پارچه و امثال ذلک ندارد و همین‌طور بین زمین و وسایل دیگر هست که شما روی اینها یک

حکم کلی می کنید؟! اسم آن جهت مشترک را جنس و همان هیولا و مادة المoadی می گذاریم که آن مادة المoad یک جنبه مشترکی بین انواع مختلفه است.

در مسائل اعتباری هم می بینیم که عرف هم بر همین مبنا راه می رود و مشی می کند نه اینکه فقط اهل منطق و میزان روی این مسئله حرکت می کنند! به طور کلی یک واقعیت واحدهای که از نقطه نظر انتساب این واقعیت در مظاهر مختلفه و در انواع مختلفه به واسطه تملکی است که صاحب مال نسبت به آن انواع مختلفه واجد است، شما همه را یک کاسه می کنید و حکم یک حقیقت واحده را روی آنها بار می کنید و اسم آن حقیقت واحده سرمایه می شود و به آن سرمایه و رأس المال می گویند؛ رأس المال یعنی آن توان. حتی نسبت به مسائل دیگر هم شما می بینید که این رأس المال هم صدق می کند. فرض کنید که طرف پول ندارد ولی یک مهندس است و می تواند از آن علمش استفاده کند! وقتی در یک حساب شرکتی مبلغی می آورد و [شخص دیگری] ده میلیون گذاشته است ولی اعتباری که در آن شرکت به این فرد مهندس که حتی ده میلیون نگذاشته است داده

می‌شود خیلی بیشتر از آن کسی است که آن مبلغ را
می‌گذارد و از نقطه نظر سود به این مهندس بیشتر
داده می‌شود چون این برای این قضیه علم و دانش
فنی دارد و او ندارد!

پس ببینید عرف هم رأس المال را به یک عنوان
کلی در نظر می‌گیرد نه اینکه فقط مواد خارجی باشد؛
درخت باشد، زمین باشد، عقار باشد، درهم و دینار
باشد و قماش و بضایع و قابل نقل و انتقال باشد. نه!
حتی به دانشی که او دارد رأس المال می‌گویند! حتی
به احترام و آبرویی که دارد رأس المال می‌گویند!
فرض کنید که یک فردی است که حرفش حرف
است و در بازار این قدر این آدم، آدم قابل اعتمادی
است که به هر کسی بگوید: آقا این مبلغ را به من
قرض بده، فوری می‌گویند: آقا بفرمایید، باز هم
می‌خواهید بفرمایید! ولی کسی دیگر هست که نه،
کلام او قابل اعتبار نیست و فرض کنید که طرف
حاضر نیست صد هزار تومان هم دست او بدهد!
چرا؟ چون اعتبار ندارد و خودش را خراب کرده و
آبروی خودش را برده است، آن اعتبار لازم را کسب

نکرده است!

پس تمام اینها از نظر عرفی چه اعیان خارجی باشد و چه غیر اعیان خارجی باشد؛ مسائل تشخیصی باشد، شئونات باشد، مسائل دانش و چیزهای علمی باشد، تکنیک باشد و هرچه باشد داخل در رأس المال و سرمایه به حساب می آید. آن حالت مجموعی است که به عنوان یک حقیقت مبهم روی همه هست که هیچ کدام از نقطه نظر نوعیت به همدیگر ارتباطی ندارند؛ بین آن دانش و آن درهم و دیناری که در کیسه گذاشته است ارتباطی نیست ولی عرف هردو را یک کاسه می کند، این به چه جهتی است؟! چرا عرف یک هم چنین مسئله ای را انجام می دهد؟! آیا عمل عرف خلاف است یا اینکه عرف هم براساس همان میزان و سنجش فطری این عمل را انجام می دهد و این نگرش را دارد؟! برگشت این مسئله به آن نظره ای است که عرف، عقل، فطرت و ذهن بر آن صورت خارجی می کند که بین همه آنها یک **مابه الاشتراک** می گیرد و یک واقعیت **مابه الاشتراک** برای همه آنها در نظر می گیرد و اسم او را سرمایه می گذارد و به آن سرمایه می گوید و آن

جنس می شود.

آن وقت آن سرمایه هرکدام که آن جنس است دارای فصل خاص خودش است. آن مهندس که با علم و تکنیک و فن خودش در اینجا دخالت می کند، فصلش همان مسائلی می شود که در نظر دارد، همان توان، اندوخته ها و اطلاعاتی که در ذهن دارد و همان کیفیت استفاده ای که می تواند از اینها بکند، آن فصل ممیز او می شود. آن کسی که پول گذاشته است فصل ممیز عین خارجی می شود همان درهم و دیناری که مشاهده می کنیم و آن ذهبت و یا نقره بودنش تعیین خارجی اوست و این هم با این نحوه در اینجا آن جنسیت و فصلیت خودش را مطرح کرده است. آن کسی که املاک دارد آن جنس حاکم بر این [فصل ممیز می شود]، در اینجا به خود زمین کار نداریم! در اینجا جنس را به یک معنای دیگری گرفتیم، زمین در اینجا یک تعیین خارجی است ولی در اینجا و در این موقعیت فعلی که اعتباراً این زمین در جای خودش افتاده و هیچ حکمی بر آن نمی شد، الآن به واسطه این اجتماع می بینیم که این زمین و عقار هم حکمی

خاص پیدا کرده است. فرض کنید می‌گویید: من مال ندارم ولی درعین حال زمین دارم. می‌گویند: این زمینت را هم جزو شرکت بیاور و همین که می‌گوید: زمینت را بیاور یعنی حکم رأس‌المالی روی آن زمین رفت! تا دیروز نبود ولی همین که اجتماع تشکیل شد یک‌دفعه این زمین حکم دیگری پیدا کرد و حکم رأس‌المالی پیدا کرد، خیلی مسئله مسئله مهمی است! خیلی قضیه قضیه مهمی است که چطور انسان در یک موقعیتی قرار دارد که به واسطه آن موقعیت خلاصه باید ملاحظه کند!

قبل از اینکه ما داخل در این سلک بشویم یک انسان بودیم و یک فردی مثل همه افراد بودیم که حرکت می‌کردیم و می‌رفتیم و می‌آمدیم ولی همین که معمم شدیم و خودمان را در سلک شاگردان امام صادق علیه‌السلام قرار دادیم یک‌دفعه می‌بینیم که وضع دیگر عوض شد! دیدگاه مردم دیگر نسبت به ما عوض می‌شود درحالی که ما همان هستیم؛ همان انسان هستیم، همان پسر فلانی هستیم، مادرمان همان است، پدرمان همین است، وزنمان این است، شکلمان این است و صورتمان این است

اما همین که وضعیت تغییر پیدا کرد و خود را به شکل
پیرو و متابع این مکتب قرار دادیم، یک دفعه جنسیت
به یک جنسیت دیگر تغییر پیدا می کند و حالا دیگر
به ما حیوان ناطق نمی گویند! حالا دیگر به ما چیز
دیگری گفته می شود و وضعیت ما دیگر تغییر پیدا
کرده است و ما باید متوجه باشیم که براساس آن
وضعیت است که فردایی وجود دارد و براساس آن
جنسیت و فصلیت جدید است که خداوند با ما
برخورد می کند نه براساس آن جنسیت و فصلیت
قبل، قبل از اینکه به این کیفیت خود را بنمایانیم و به
این وضعیت خود را به مردم ارائه بدهیم! نه خیر، با
این وضعیت جدید است که خدا حساب و کتاب
جدیدی برای ما باز می کند و هر کسی به هر مقدار
که در این وضعیت و در این خصوصیت دارای بهره
بیشتری از این جنسیت و فصلیت است طبعاً به همان
مقدار بارش سنگین تر و خلاصه حساب و کتابش
دقیق تر خواهد بود! اینها یک مسائل و واقعیاتی است
که عرف بار می کند! **«کونوا لَنَا زینا و لا تکونوا**

عَلَيْنَا شَيْنَا»^۱ به این جنبه زندگی و حیات بشری برمی‌گردد و این واقعیت واقعیتی است که وجود دارد و یک حقیقتی است که در اینجا هست و هرکدام...

وجود سه مرتبه در اشیاء خارجی

در اشیاء خارجی همان‌طوری که عرض شد سه مرتبه وجود دارد؛ مرتبه اول عبارت از همان ماده شیء که آن اصل اول برای همه‌گونه تغییر است. وقتی نجار می‌خواهد میز و صندلی بسازد اول کاری که می‌کند چوبش را می‌خرد و الوارهای چوب می‌خرد و در مغازه می‌گذارد و می‌گوید: برایت چوب خوبی خریدم. نمی‌گوید: برایت صندلی یا میز خریدم، آن میز و صندلی را خودش باید درست کند. می‌گوید: این الوارها و آن ماده اصلی‌اش پیدا شد دیگر خاطرت جمع باشد، از چند روز دیگر شروع به دست گرفتن و ساختن [کارتو] می‌کنم. آن ماده اولی که چوب است ماده المواد برای آن تعیین خارجی است که مورد نظر برای سازنده و

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۰۰.

سفارش‌دهنده است. این همان حقیقت جنسیه و ماده‌ای است که ما می‌خواهیم روی این ماده کارهایی را انجام بدهیم و باید روی این ماده تغییر و تحولاتی بشود؛ باید تراش بخورد و ارّه بخورد و میخ به آن بخورد، اینها چیزهایی است که فعلاً می‌خواهد انجام بشود، این قسمت اول است. حالا ما به چوب هم کاری نداریم که خود چوب هم الآن خصوصیت دارد. مسئله را از اینجا شروع می‌کنیم.

پس آنچه که برای یک تعین خارجی است که ما در خارج این میز را ببینیم، باید ببینیم که این میز سه حالت را طی کرده است؛ حالت اول خود حالت چوب بودن است که آن ماده برای اصل این هیئت خارجی است. دوم اینکه این چوب تبدیل به میز می‌شود و تبدیل به این خصوصیت و وضعیت خارجی می‌شود. البته عرض کردم در همان چوب هم که شما بخواهید در نظر بگیرید، خود آن چوب و همان ماده خشبیت هم یک تعین خارجی است و شما الآن بین چوب و آهن فرق می‌گذارید و بین چوب و حجر فرق می‌گذارید؛ ارّه را روی حجر

نمی‌گذارید بلکه ارّه را روی چوب می‌گذارید. اگر آن ارّه روی حجر بیاید، حجر را به دو نیم تقسیم نمی‌کند و آن خودش یک ارّه خاص می‌خواهد! این ارّه‌ای که برای چوب است فقط در چوب کارگر است ولی ماده‌ای که الآن در چوب هست ماده‌ای است که آن قبلاً هم سیر خودش را طی کرده تا به اینجا رسیده است. ماده‌ای که شما الآن آن را دست می‌گیرید و می‌گویید که بیا دو نفری آن را بلند کنیم سنگین است نمی‌توانم بلند کنم، آیا این ماده به خاطر چوب بودن است که الآن این است؟! پس اگر فرض کنید که این ماده تبدیل به یک امر دیگر بشود مثلاً این چوب‌ها را بسوزانید و خاکستر بشود، باید بگویید که خاکستر اصلاً وزن ندارد. چون این وزنی که الآن دارد به خاطر چوب است و این الآن دیگر چوب نیست! باید بگوییم: این خاکستر و رمادی که به واسطه احتراق این خشب پیدا شده است اصلاً وزن ندارد در حالی که می‌بینیم وزن دارد و ماده دارد ولی تجزیه شده است؛ یک مقداری دخان شده و یک مقداری تبدیل به حرارت شده و یک مقداری هم این وسط باقی مانده است و وقتی آن را وزن می‌کنید

می بینید چند کیلو وزن همین رمادی است که الان مشاهده می کنید.

توضیحی در باب اصل اولیة ماده

بله، وزنش کمتر شده است ولی نه اینکه به طور کلی از بین رفته باشد! فرض کنید الان یک پنجم شده است و آن خصوصیات دیگرش هم رفته و تبدیل به انرژی یا دخان شده، در هوا متراکم شده است، آنها همه به جای خودش هست ولی آنکه فعلاً مشاهده می شود خودش وزن دارد! پس این وزنی که دارد به خاطر خشبیت نیست چون خشبیت از بین رفت، پس این وزن به خاطر یک چیز دیگر است که آن چیز دیگر که برای ما مبهم است باعث وزن و حجم و خصوصیات ماده بودن شده است! ما این را اصل اولی می گوئیم. گرچه آن مبهم است و نمی توانیم روی این الوار دست بگذاریم و بگوئیم که این آن است. به هر کجای این الوار دست بگذارید یک ماده ای را مشاهده می کنید که نمی توانید آن را از داخل این الوار بیرون بکشید و بگوئید که مشخصاً این ماده تشکیل دهنده این است، برای شما مبهم است که مسئله چیست ولی می دانید که هست!

خب این دانستن، حاصل و نتیجه دو تجربه است؛ تجربه اول خود مشاهده کردن ثقل و خصوصیات ماده خارجی بودن و حاصل تجربه دیگر، دخل و تصرفاتی است که بر این ماده می شود و شما آن را مشاهده می کنید. شما این دو تجربه را در کنار همدیگر می گذارید و به این ماده مبهمه که وجود خارجی دارد پی می برید و چشم بسته می گوید که این چیزی که در دست من هست این ماده است حالا اگر فرض کنید که الوار هنوز در دست شما نیامده احساس نمی کنید، [اگر بگویند که] آقا دستم سنگین شده است، [می گویم که] هنوز به دست نرسیده است که دست سنگین یا سبک بشود! صبر کن این الوار در دست بیاید [بعد بگو].

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند یک زن سیدی بود که خدا او را بیامرزد، آن زمانی که نجف بودند با پدر بزرگمان مرحوم حاج آقا معین به نجف آمده بود. او در منزل پدر بزرگمان بود و من در دوران خیلی طفولیت بودم که فوت کرد و یادم هست که سه یا چهار ساله بودم که او را دیده بودم و بعد هم دیگر فوت می کند. می فرمودند که به نجف

که آمده بود مریض شد و ما به دکتر رفتیم و آمپول
پنی سیلین و اینها گرفتیم که بزنیم. می گفتند که آمپول
هنوز دست من بود و هنوز نزده بودم، می گفت: آخ
آخ سوختم نزن درد دارد! بابا هنوز آمپول نزده دادش
به هوا می رفت! می گفت که حالا که داد می زنی پس
بیا! حالا که قرار است از یک دقیقه قبلش داد بزنی
پس دیگر بیا بخور!

حالا که این الوار هنوز دستتان نیامده است
احساس ثقل نمی کنید مثل آن پیرزنی که قبل از اینکه
آمپول به او بزنند احساس درد و اینها می کرد! ولی
این چوب وقتی که روی دست ما قرار می گیرد، یک
چیزی احساس می کنیم و هنوز نمی دانیم چوب
است، چشمان هم بسته است و می بینیم یک چیز
سنگینی گذاشتند و این سنگینی را احساس می کنیم
که یک حقیقت وجودیه خارجی است ولی نسبت به
نوعیتش اطلاع نداریم. این ادراک ما، هیولا و ماده
المواد این تعین خارجی می شود. بعد چشمان را
باز می کنیم می بینیم چوب است! کمی دست
می کشیم و مشخص می شود چوب، آهن، شیشه،

چینی یا بلور است، در علم و نگرش بعد به این نتیجه می‌رسیم. این مسئله مادة المواد می‌شود که این عبارت از حقیقت او است. ما اینها را برای توضیح کلام مرحوم آخوند لازم داریم!

مطلب دوم عبارت از شناخت حقیقت خارجی او است، چشم باز می‌کنیم یک دفعه می‌بینیم که این چوب است و نوعیتش با سایر انواع مختلف است. پس این یک حقیقت ثانویه می‌شود که مترتب بر آن حقیقت اول و **نوعیة بعد النوعیة** است یعنی **النوعیة الاولى** جنسش جنس ماده خاص بودن که غیر از تفاوتی که با اشعه و امواج و هوا دارد یک نوعیت است. دوم جنبه خشبیت است که آن **نوعیة بعد النوعیة** است که اسم اول را ماده می‌گذاریم و اسم دوم را صورت نوعیه می‌گذاریم که این چوب است. این خشب بودن باز یک واقعیت و حقیقتی است که ما مشاهده می‌کنیم و بین آن فرق می‌گذاریم؛ وقتی که شما می‌خواهید [چوب بخرید] به بازار آهنگران نمی‌روید و به جای الوار تیرآهن نمی‌خرید، مسیر را انتخاب می‌کنید و عوضی نمی‌روید! اینکه شخص عوضی نمی‌رود پس معلوم

است که آن حقیقت نوعیه در ذهن اوست که دارد به سمت او می رود و او را می گیرد و می گوید: حالا این چوب است. این دو قضیه و دو مسئله شد. حالا این چوب می خواهد تبدیل بشود. در اینجا ما صورت خارجیّه خودش را مدنظر قرار می دهیم.

مرتبه سوم همان حالتی است که دارد، وقتی می خواهد الوار بخرد الوارش چطوری است؟ الوار به تخته های این قدری تقسیم می شود و این مترازی که دارد؛ طول و عرض و بُعدی که دارد، یک امر ضروری و لاجرم و قطعی و بتّی برای این است. اگر برود و بگوید: من چوبی می خواهم که این چوب طول و عرض نداشته باشد و فقط خشبیت را داشته باشد برای من کافی است! کمی به او می خندند و می گویند که صبح درست قرص هایت را نخوردی! اینکه می گوید که من فقط خشب می خواهم و این خشب نباید طول و عرض داشته باشد غلط است، می گویند: ما یک هم چنین خشبی نداریم. می گوید که من خشبی می خواهم که آن خشب لون نداشته باشد می گویند: ما یک هم چنین خشبی نداریم!

می گوید: خشبی می خواهم که عمق نداشته باشد
می گویند: ما نداریم.

لزوم معیت عوارض همراه جوهر برای وجود خارجی

پس گرچه طول، عرض، عمق، لون و کیفیت از
عوارض این خشب است ولی باید با خشب باشد و
خشب بدون طول و عرض و عمق وجود خارجی
ندارد! ولی آیا این عرض متوقف بر این خشب است
یا خشب متوقف بر عرض است؟! یعنی از نقطه نظر
تقدم زمانی نه، تقدم زمانی تمام اینها در یک مرتبه
باید وجود خارجی داشته باشد نه اینکه این ماده
المواد هست بعد از یک مدت شما می بینید که ماده
المواد تبدیل به خشب شده است ولی این خشب
طول و عرض و عمق ندارد! هفته بعد می آید و
می بیند که رنگ این خشب زرد است و تازه بعد
طول و عرضش پیدا شده است! نه، به محض اینکه
چشمتان را باز می کنید این سه تا با همدیگر باید
وجود خارجی داشته باشند! اول: ماده المواد بودن
خشب، دوم: **نفسُ الخَشْبِیْهِ**، سوم: طول و عرض و
لونی که دارد. اینها در یک لحظه همه باید با همدیگر
باشند ولی کدام یک مترتب بر دیگری است؟ خب

مشخص است اول باید آن ماده باشد و بعد آن جنبه خشبیت بر او مترتب می شود و بعد در مرتبه سوم آن عَرَض بار می شود.

نیاز علیّ عَرَض به موضوع و عدم نیاز موضوع به عرض

اینکه گفته می شود که عَرَض نیاز به موضوع دارد و موضوع نیازی به عرض ندارد، این نیاز، نیاز علیّ است نه نیاز وقوعی و خارجی! از نقطه نظر خارجی همه اینها به همدیگر نیاز دارند و شما به طور کلی اصلاً ماده المواد بدون خشب را پیدا نمی کنید و این وجود خارجی ندارد! حالا فرض کنید که پز بدهد که بنده می توانم خودم وجود خارجی داشته باشم و نیازی به اینکه خشب باشم ندارم، اگر نیاز نداری پس خودت را نشان بده! خودت را نشان بده که چه شکلی هستی! اینکه نمی توانی نشان بدهی یعنی نیاز نداری، نیاز تو به ظهور است! برای ظهور، تو باید هم آن صورت نوعیه را به خود بگیری و هم باید اعراض را به خود بگیری و بدون عَرَض تو اصلاً نمی توانی در خارج باشی! بله، از این نقطه نظر است که می توان تصور کرد که این وجود خارجی خشبیت باشد و طول و عرض و عمقش تفاوت کند. بله، می شود این

را تصور کرد! خشب باشد و لونش عوض شده باشد؛ الآن لونش اصفر است و آن را تبدیل به اسود می کنیم، از این نظر می گوئیم که این موضوع نیازی به لون ندارد یعنی نیاز به لون خاص ندارد نه به نحو کلی نیاز به لون ندارد! چرا نیاز به نحو کلی نداشته باشد؟ شما هیچ خشبی بدون لون ملاحظه نمی کنید.

عدم تشخیص حقیقت مبهمه بدون ملاحظه صورت نوعیه و عوارض

بنابراین آنچه را که از این مطلب از اینجا استفاده می کنیم این است که ما یک حقیقت مبهمه داریم که آن حقیقت مبهمه گرچه وجود خارجی دارد ولی قابل تشخیص بدون ملاحظه صورت نوعیه و آن اعراضی که بر آن مترتب می شوند نیست و اگر این مسئله را در نظر بگیرید، اشکالی که بر این قضیه شده که چرا ما جنس را از ماده و فصل را از صورت می گیریم در حالی که خود صورت هم دارای جنس و فصل است، روشن می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد